ایران ۸۶ سال زنگی پربار **آیت‌الله خامنه‌ای** را روایت می‌کند

از سیاحت معنوی تا سیاست علوی

زندگی‌نامه

کیاوش کلهر

سیدجواد «گوشه‌گیر و پارسا» که روزگاری به‌سختی با «نان و کشمش» می‌توانست امورات خانواده خود را بگذراند؛ در میانه یکی از فقیرترین محلات مشهد، در خانه‌ای که «زیرزمین خفه و تنگی» داشت؛ فرزندی می‌پروراند که کمی کمتر از یک قرن بعد، بیش از نیمی از جهان از او سخن می‌گفتند و نامش را گرامی می‌داشتند.

جوانه‌ها

چندان دشوار نمی‌نماید که بدانیم در اوایل دهه بیست شمسی، مسیر تحصیلی عموم کودکانی که اشتیاق درس داشتند، چه صورتی داشت. برای «سیدعلی» نیز مسیر همان بود. مسیری که از حوالی ۴ سالگی با قرآن و مکتبخانه آغاز شد، به دبستان دارالتعلیم دیانتی مشهد رسید و با دنیای طلبگی کمال پیدا کرد. «سیدعلی» هنوز ۱۸ سال را تمام نکرده بود که برای اولین و آخرین بار حریم مولایش در نجف را درک کرد؛ میل به زیارتی که تا پایان عمر با او ماند و هر بار که نامی از مولایش بر زبان می‌آمد، با ذکر «گرچه دوریم به یاد تو سخن می‌گوییم» آتش اشتیاق را فرو می نشاند.

سیاحت معنوی «سیدعلی» ۱۸ ساله در نجف چندان دیرپا نبود و او کمی بیش از یک سال از آغاز سفر، با «اجازه روایت» از آیت‌الله محمدهادی میلانی به قم بازگشت؛ بازگشتی که اتفاقاً آن هم عمری نداشت و اولین سال‌های دهه ۴۰ شمسی بود که به‌دلیل رسیدگی به امورات سلامتی پدرش به مشهد بازگشت. در همین دهه‌ها و در این سال‌ها بود که پای او به محافل ادبی مشهد، که بسیار هم در ایران شهره بودند، باز شد. سال‌هایی که گویی برای او یادآور ایامی بود که در کنار مادرش ادبیات مرور می‌کرد، قرآن می‌خواند و شعر از برمی‌شد، همان روزگارانی که با مادرش سپری شد؛ مادری که خود «سیدعلی» در وصف او گفته بود «مادرم خانم بسیار فهمیده، باسواد، کتابخوان، دارای ذوق شعری و هنری، حافظ شناس - البته حافظ شناس که می‌گویم، نه به معنای علمی و اینها، به معنای مأنوس بودن با دیوان حافظ و با قرآن کاملاً آشنا بود و صدای خوشی هم داشت.» سال‌ها بعد، وقتی که «سیدعلی» از آن روزگاران می‌گفت و می‌نوشت، مشخص بود که هنوز هم شیرینی پرشهد آن سال‌ها را در دهانش می‌چشد. خاطراتی که از آن ایام برای او باقی مانده است، مشحون از نشست و برخاست با اهل ادب و فضایلی است که هر کدام از آنان بعدها ستاره‌ای در آسمان ادب و فرهنگ ایران شدند؛ بازهم خود «سیدعلی» سال‌ها بعد از آن ایام به این صورت یاد کرده که «این انجمن شعر، ساده و جدّی و به دور از تشریفات و تجمّلات بود که بزرگان شعر مشهد در آن روز در آن شرکت می‌کردند، مثل آقایان صدیقی، قدسی و کمال -که قصیده‌سرا بود- و محمد قهرمان -که از بهترین غزل‌سراهای حاضر هستند- و آقای باقرزاده که متخلّص به نام «بقا» بودند و صاحبکار- که غزلسرا بودند- و شفیعی کدکنی که امروز مشغول تدریس در دانشگاه و تألیف هستند و نعمت آزرم و آگاهی که غزلیاتشان معروف است و عشقی و محمّدرضا حکیمی که ادیبند و اندکی شعر هم سروده‌اند و همچنین خدیو جم. من به صورت فعّال به شرکت در این جلسات مواظبت می‌کردم و در نقد شعر برجسته بودم؛ یعنی قدرت تشخیص نقاط قوّت و ضعف شعر را داشتم و این توانایی مورد اذعان و همچنین ستایش اعضای انجمن قرار گرفته بود.»

شاخه‌ها

«سیدعلی» حالا سه حوزه روز جهان تشیع را دیده، در میان اهل فرهنگ رفت و آمد دارد و درس را به حد اعلا می‌خواند. از چه سال‌هایی سخن می‌گوییم؟ حوالی دهه ۴۰ شمسی است، جایی که شاخه‌های مبارزه سیاسی درحال روییدن است و «سیدعلی» هم از همین دهه به جریان انقلاب پیوسته است. البته که او از اوایل دهه ۴۰ شمسی به مبارزه پیوست اما اولین دیدار او با مراد ابدی‌اش امام خمینی، در اواخر دهه ۳۰ شمسی رخ داده بود. دقیقاً در همین دهه بود که «سیدعلی» جوان برای اولین بار با دستگاه سرکوب سرپای رژیم شاه مواجه می‌شود. سیدعلی در سال ۱۳۴۲ در هفتمین روز محرم برای اولین بار دستگیر شد. جرم؟ سخنرانی علیه اسرائیل! پروردگار این‌طور برای او مقدر کرده بود که از همان ابتدا خصم آنان باشد؛ روزگاری با صدا و به‌وسیله تبلیغ و روزگار دیگری با موشک و به‌دست پاسدارانش. کمی پس از آزادی از زندان بود که برای دومین بار هم در همان سال بازداشت شد؛ این دستگیری و بازداشت، باعث شد تا روزگاری که رژیم شاه برچیده شود، «سیدعلی» همواره تحت نظر بماند. از این نقطه است که «سیدعلی» دیگر در عمل بدل به مبارز سیاسی می‌شود؛ جایی که او پرشتاب و به دفعات بازداشت می‌شود. سومین بازداشت او هم مدتی بعد، حدود سه سال بعد از آخرین بار، در سال ۴۶ رخ داد. «سیدعلی» از زندان درنیامده، به سمت یاری‌رسانی به زلزله‌زدگان منطقه فردوس رفت. زلزله‌ای که شهریور ۴۷ رخ داد و باعث شد تا دو ماه مردم آن منطقه میزبان سیدعلی باشند و البته که همین حضور دو ماهه هم بهانه‌ای شد برای ساواک تا به‌دلیل سخنرانی‌هایش سید را برای همیشه از ورود به این منطقه منع کنند.

«سیدعلی» از پای نمی‌نشست. نشانه‌اش همین که بلافاصله در تهران حاضر شد و سخنرانی آغاز کرد. آن سال‌ها در تهران حسینیه ارشاد و مسجد الجواد از نقاطی بودند که محل انباشت نیروهای فرهنگی و فکری انقلاب اسلامی محسوب می‌شدند. «سیدعلی» جوان در آن محافل راه پیدا کرد. حضور در این سخنرانی‌ها و البته فضایی که بعد از رحلت آیت‌الله حکیم رخ داد، «سیدعلی» را دقیقاً در میانه مهم‌ترین تحولات ایران معاصر قرار داد. او کوشید تا جامعه علمی و فقهی تشیع را به پذیرش و تحکیم مرجعیت امام خمینی وادارد. در نهایت، پیش‌بینی نتیجه حضور او در این محافل چندان دشوار نیست؛ بازداشت مجدد! بازداشت مجدد برای «سیدعلی» به ممنوعیت از منبر رسید ولی او بی‌توجه به آن حکم مجموعه‌ای از سخنرانی‌ها را در هیأت انصارالحسین داشت.

آغاز دهه ۵۰ شمسی برای «سیدعلی» به معنی بازداشت‌های پرشمار بود. سه بار بازداشت برای او ره‌آورد این دهه محسوب می‌شد. دهه پنجاه شمسی در زندگی «سیدعلی» به یکی از نام‌هایی که خود او روی یکی از سال‌های جدید گذاشت، خیلی شبیه بود: «سال همت مضاعف، تلاش مضاعف»، با این تفاوت که برای او دهه همت مضاعف و تلاش مضاعف بود. سیدعلی در دهه پنجاه شمسی از پای ننشست و البته که توان آن را هم با بدترین دوران حبس خود پرداخت. ششمین دوره بازداشت برای سیدعلی مساوی شد با انتقال به کمیته مشترک ضد خرابکاری و بدترین دوره حبس. هرچه دهه ۵۰ به پایان خود نزدیک‌تر می‌شد و تحولات شتاب بیشتری می‌یافتند، هزینه‌هایی هم که سیدعلی می‌پرداخت به تصاعد بیشتر می‌شد. در میانه همین دهه بود که پس از درگذشت آیت‌الله مصطفی خمینی و فضایی که متعاقب آن شکل گرفت، رژیم شاه «سیدعلی» را به ایرانشهر تبعید کرد. البته که او بار دیگر در سال منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی هم به مقصد جیرفت تبعید شد. او چنان از پای نمی‌نشست که در همان ایام تبعید در جیرفت، مخفیانه به کهنوج می‌رفت و سخنرانی می‌کرد. یکی از مهم‌ترین ایام زندگی «سیدعلی»، روزها و ماه‌های منتهی به انقلاب اسلامی در پاییز سال ۵۷ است، جایی که او بار دیگر به زادگاه خود در مشهد بازگشته است و تلاش دارد تا مبارزه را به سمت مقصد نهایی هدایت کند. آذر ماه همان سال، مصادف با عاشورا و تاسوعای حسینی، «سیدعلی» که دیگر اکنون در آستانه بلوغ جوانی است، در حرم امام رضا(ع) خط شکنی می‌کند و به نام امام خمینی خطبه می‌خواند. رژیم شاه در دی ماه همین سال کشتار مفصلی در مشهد می‌کند و در نهایت سرازیری انقلاب پدیدار می‌شود.

> شاید پرونده ۸۰ ساله «سیدعلی» و اسرائیل، جایی در میان خیابان فلسطین جنوبی بسته شده باشد، اما مسأله پاسدارانش، چشم‌های گریان مردم دوستدارش و قلب‌های سوخته شیعیان تازه درحال رخ‌نمایی است. شاید با چشم‌های نیمه‌باز از سرشک این‌طور به نظر آید که «سیدعلی» در خیابان فلسطین جنوبی برای دومین بار به دیدار مولایش شتافت، اما پرونده تازه باز شده و داغ هنوز تازه است

میوه‌ها

زندگی «سیدعلی» جوان پس از انقلاب، زندگی نام‌آشنایی است. به آسانی می‌توان بسیاری از فقرات آن را مرور کرد؛ نام‌آشنا است چون سیدعلی بدل به یکی از چهره‌های اصلی انقلاب و مرکز توجه می‌شود. «سیدعلی» در دوران کوتاه پس از انقلاب تا ریاست جمهوری، تلاش‌های متفاوتی در قالب نقش‌های مختلف می‌کند؛ از معاونت امور انقلاب وزارت دفاع، تا سرپرستی سپاه پاسداران و تأسیس حزب جمهوری. در این دوران یکی از درخشان‌ترین قاب‌ها و خاطره‌انگیزترین اقدامات سیدعلی، امامت جمعه او در نماز جمعه‌های تهران است؛ جایی که سیدعلی با قامتی افراشته، دست‌های استوار بر اسلحه، کلام نافذ و دانش عمیق، چهره نماز جمعه را دگرگون می‌کند. از سیدعلی در این دوران دیگر چه قاب‌های ماندگاری مانده است؟ احتمالاً همه می‌توانیم بر سر قاب‌های حضور و سخنرانی‌های او در دفاع مقدس نام ببریم.؛ جایی که او لباس تبلیغ از تن درمی‌آورد و با لباس رزم، جنوب و غرب ایران را زیر پا می‌گذارد تا نشان‌مان دهد که او واقعاً مرد جنگ بود.

تجربه توأمان جنگ، ریاست‌جمهوری و مسائل مترتب بر هر کدام از این نقش‌ها و فضاها، از او مردی آب‌دیده ساخت. «سیدعلی» که دیگر اکنون به میانسالی پاگذاشته است، مردی چند وجهی است؛ خطیبی بلیغ در نمازهای جمعه تهران که معارف اسلامی از زبانش می‌جوشد، سیاستمداری بلندقامت که امورات داخلی و بین‌المللی کشور را به‌سامان می‌کند و مردی جنگی که جبهه‌ها را عاشقانه دوست دارد. یک نقش اما شاید از قلم افتاده باشد. نقش مرید دیرین؛ حسی که «سیدعلی» همواره به مراد خودش امام خمینی داشت و دقیقاً در گیر و دار همین نقش‌ها و درگیری‌ها بود که او داغ مراد خودش را هم چشید.

اکنون دفتر زندگی «سیدعلی» به‌تندی و یک‌بار ورق سفتی می‌خورد؛ چنان سفت و سنگین که او اکنون باید جای مراد خود بنشیند و کشتی طوفان‌زده انقلاب را هدایت کند. از چه سالی صحبت می‌کنیم؟ اواخر دهه ۶۰؛ جایی که کشور از پس گردباد جنگ، تجزیه‌طلبی، درگیری با آمریکا، ویرانی زیرساختی و نابه‌سامانی بیرون آمده است و اکنون چشم خود را به معمار جدید خود دوخته است. این معمار نظم جدید نهادی جمهوری اسلامی ایران، حالا «سیدعلی» است.

ریشه‌ها

«سیدعلی» حالا مهم‌ترین وظیفه تمام زندگی‌اش را در پیش می‌گیرد. وظیفه‌ای که روزی با کمک گرفتن از «خذها بقوه» آغاز کرد. این وظیفه اکنون برای او دو جنبه اساسی داشت؛ تلاش برای نگاهداشت ایران از گزند درگیری و جنگ و تلاش برای به‌پیش بردن کشور به سوی ثبات و توسعه نسبی. همکاری و نگاه او به دولت‌هایی که در این سال‌ها با آنها کار کرد نیز دقیقاً برگرفته از این دو اصل بود. او می‌کوشید تا با به حداقل رساندن اصطکاک در میان نیروهای مختلف، ثبات را در ایران حکمفرما کند و البته درعین حال با مأموریت‌های کلانی که برای هر دولت در افق‌های بلندمدت تعریف می‌کرد، تلاش داشت تا ایران را به سمت پیشرفت ببرد. او ۳۶ سال تمام، با درک دفاع مقدس هشت ساله از یک سو و از سوی دیگر با تقویت توان نظامی ایران، کوشید تا کشور را از مهلکه‌های مختلف نظامی و جنگی به سلامت بیرون ببرد و توان ایران را برای درگیری‌های روز موعود آماده و آبدیده کند؛ چه این مهلکه‌ها جمله به دیپلمات‌های ایرانی در اولین سال‌های رهبری‌اش بود، چه وارد شدن به جنگ با آمریکا در عراق. همین درک بود که او و پاسدارانش را به ایده دکترین دفاع پیشرفته رساند؛ همان دکترینی که از دلش شش ارتش منطقه‌ای برای ایران زاییده شد. در این میان البته وضعیت داخلی کشور نیز دائماً در وضعی از بی‌ثباتی و درگیری بود و او به‌خوبی ارزش حفظ ثبات در این محیط آشوب‌زده را می‌دانست. بنابراین، اهمیت ثبات و البته تلاش برای دور نگه‌داشتن ایران از جنگ، او و یارانش را به جایی بسیار دورتر از مرزهای ایران رساند، جایی که او کوشید تا دست‌های ایران را تا مرزهای مدیترانه بلند کند.

نهال‌ها

ساعت به وقت تهران هنوز به ۱۰ نرسیده است که در شنبه اول هفته کاری تهران، بمب اصلی در میان رسانه‌ها می‌ترکد: صدای انفجارهای مهیبی در تهران حوالی پاستور به گوش می‌رسد. مردمی که هنوز نمی‌دانند چه شده و صداهایی که هنوز در میان دود و مه ناشی از انفجار گم است، فضایی شبیه به آغاز یک جنگ در ایران ساخته. گمانه‌زنی‌ها دیری نمی‌پاید. همان‌هایی که روزی ۵۰ سال پیش، «سیدعلی جوان» بابت یک سخنرانی علیه منافعشان در ایران موجب زندانی شدن او در ایران شدند، حالا خبر از آغاز حمله به او و علیه موجودیت ایران می‌دهند؛ موجودیتی که او ۸۶ سال برای حفظ آن به سختی کوشید.
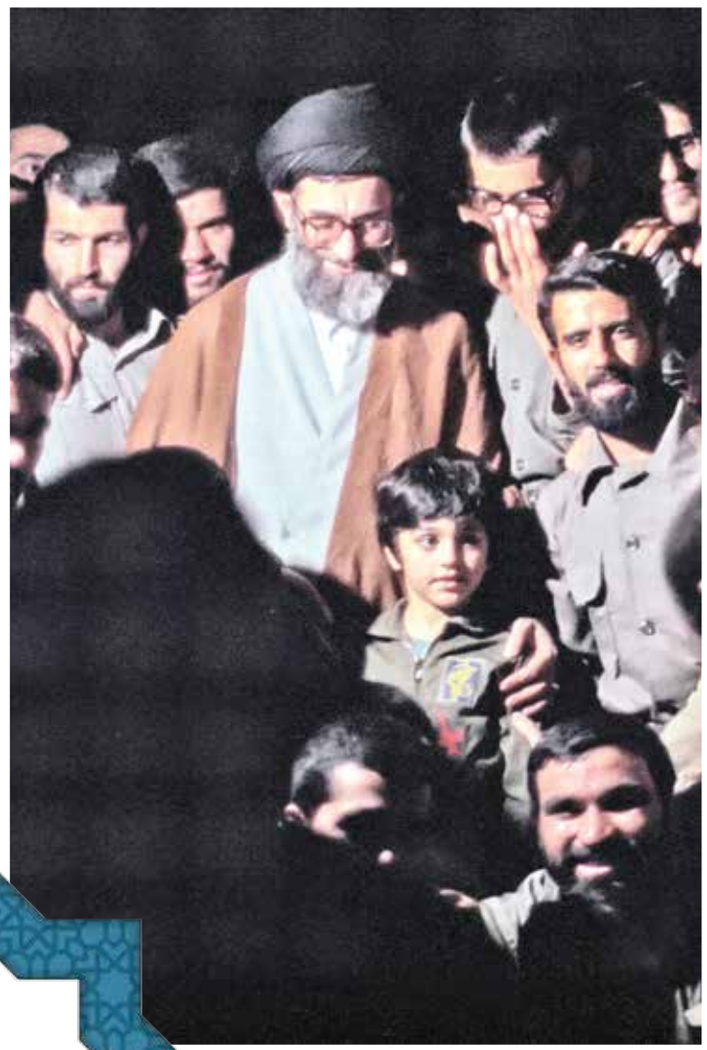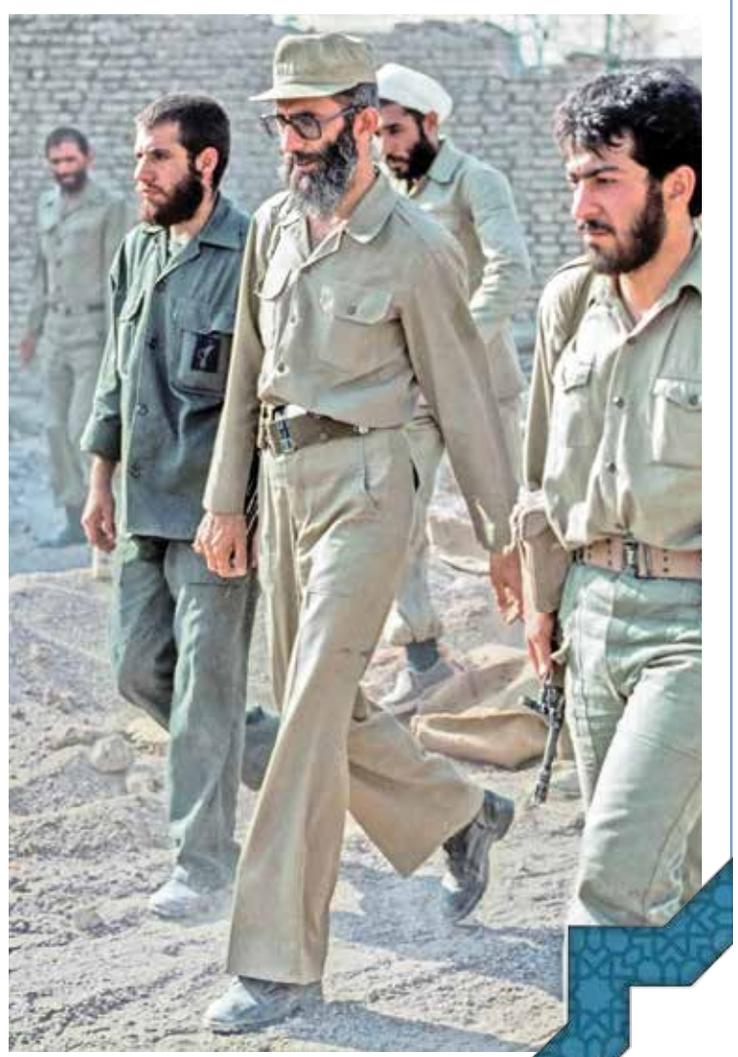
صداها اوج می‌گیرند، فیلم‌ها دست به دست می‌شوند، گمانه‌هایی طرح می‌شوند، اما سؤال اصلی تازه ساعاتی پس از آغاز حمله طرح می‌شود: «سیدعلی» کجاست؟ پاسخ به این سؤال، چندان طولی نمی‌کشد. آفتاب روز بعد سر نزده است و موذن تازه لب به الله اکبر سحر دهم رمضان معطر کرده که «انا لله و انا الیه راجعون» پرتکرارترین خط اخبار می‌شود. حالا برای کسی سؤال نیست که «سیدعلی» کجاست؛ همه پاسخ را می‌دانند؛ اما چشم‌های گریان و دل‌های سوزان را جواب نمی‌داند و مسأله پاسخ‌گرفته نمی‌فهمد. شاید پرونده ۸۰ ساله شخص «سیدعلی» و اسرائیل، جایی در میان خیابان فلسطین جنوبی بسته شده باشد، اما مسأله پاسدارانش، چشم‌های گریان مردم دوستدارش و قلب‌های سوخته شیعیان تازه درحال رخ‌نمایی است. شاید با چشم‌های نیمه‌باز از سرشک این‌طور به نظر آید که «سیدعلی» در خیابان فلسطین جنوبی برای دومین بار به دیدار مولایش شتافت، اما پرونده تازه باز شده و داغ هنوز تازه است.